

## نشئه بی‌خمار آزادگی در شعر بیدل

عباسعلی وفایی\*

اثر شعر که از احساس و شور و شعور برخاسته باشد نمودار درون گوینده و چپستی اوست. چون آینه‌ای خواهد بود که شاعر را با جمله اوصاف می‌توان در آن دید. عالمی و عابدی، آسمانی و زمینی، اوج و حسیض‌ها همه و همه در آن می‌توان دریافت. به همین جهت امروزه یکی از شیوه‌های شناخت افراد بررسی آثار آن‌هاست.

اگرچه بیدل دهلوی بر اهل ادب و عرفان ناشناخته نیست و غبار زمان به‌مانند بسیاری از شاعران دیگر در ساحت نام ایشان ننشسته است. لیکن شناخت بیشتر و دقیق‌تری نیازمند غواصی در اقیانوس ژرف بیان شعری اوست. تا در فکر و اندیشه او از صدف شعر آن بیرون آید. آن‌گاه که قصد نمودم مقاله‌ای درباره‌ی این شاعر بنگارم چشم به حوزه‌های گوناگون انداختم. سبکش را ویژه و اثرگذار و مبکر یافتم. بیان و تصویرش را تازه و نامکرر. معانی و مضامینش را نیز دلربا تر و هرچه دلپذیرتر. به دنبال موضوعی بودم تا شایسته عظمت فکری و مرام و منش والای او باشد. بیتی دل‌انگیز در برابر دیدگانم جلوه آراست که:

حاصل هر چهار فصل سرو، بهار است نشئه آزادگی، خُمار ندارد

واژه آزادگی، مرا به‌خود خواند. نورق کتان صفحاتی چند با دیوانش همراه شدم، دیدم جلوات این واژه نیک جانانه است. بر آن شدم تا درباره‌ی «آزادگی» به‌نتیج پردازم. زیرا شاعران پرآوازه بسیار دل‌بند آن بوده‌اند. به‌ویژه عارفان شاعر آن را به‌نیکی استخدام

\* استادیار دانشگاه علامه طباطبایی و رئیس مرکز گسترش زبان فارسی سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، تهران.

کرده‌اند و آزادی چیزی نیست جز رهیدن از تمام تعلقات و زخارف نامیمون دنیوی  
 برای رسیدن به مطلوب آرمانی، چنان‌که مولای رومی این سفارش را دارد:

بند بگسل باش آزاد ای پسر      چند باشی بند سیم و بند زر  
 کوزه چشم حریصان پُر نشد      تا صدف قانع نشد پر دُر نشد

حافظ خود را غلام آن کسی معرفی می‌کند که از جمله کائنات زیر چرخ‌ی رهیده  
 باشد:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کیود      ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است  
 و هم ارست که به همّت خود می‌بالد و می‌گوید:  
 زهی همّت که حافظ راست کز دنیا و از عقبی

نیاید هیچ در ذهنش به جز خاک سرکویت

حدود هزار غزل از دیوان بیدل را در دریافت این موضوع پی‌مومدم. تجلی این  
 اندیشه را دل‌انگیز یافتم. بیدل را اعتقاد آن است که:

پای آزادان به زنجیر علایق بند نیست      نام را نقش نگین‌ها چین دامن می‌شود  
 (ص ۱۲۹)

دامن خویش می‌گیرد و از تشویش دهر آزاد می‌گردد و دیگران را بر سر این خوان  
 بی‌بدیل فرا می‌خواند و می‌گوید:

دامن خود گیر از تشویش دهر آزاد باش      قطره را تا جمع شد دل یادی از دریا نکرد  
 (ص ۱۳۰)

خویش را آزاد می‌دارد، شهرت می‌زداید و اگر کسی وی را به ذهن و زبان و چشم  
 نمی‌آورد، باکی ندارد چرا که آزاد است:

چرم آزادست گر نشناخت ما را هیچ‌کس      معنی بی‌رنگ ما از لفظ پُر بیگانه بود  
 (ص ۱۱۶)

اعتقاد دارد سری که در جیب خویش باشد و چشم حریصی و حسرت به‌پدیده‌ها  
 ندوزد بی‌شک از بند و فتراک آفات رها می‌گردد و آن‌کس که چنین باشد چون آهو در  
 حرم یار بی‌آفت خواهد بود:

سر در جیب آزاد است از فتراک آفت‌ها      مقیم گوشه دل حکم آهوی حرم دارد  
 (ص ۱۱)

بر آن است که نام و شهرت سداً محکم راه معنویت است:  
بیدل آزادی من در قفس گمنامیست دام راه است اگر شهرت عنقا بخشد

(ص ۱۲۶)

یقین دارم که اگر موضوع به‌نیکی پرداخته شود، خود کتابی علیحده خواهد بود درباره آزادی از نگاه بیدل، اما با توجه به‌مجال کوتاه زمان به‌اختصار بسنده آمده به‌عناوین زیر اشارات رفته است، امید است درخور افتد:

الف: اقسام تعلق:

ب: زبان‌های تعلق.

ج: بهره‌های آزادی.

د: شروط آزادی.

ه: بیدل و تعلق.

الف: اقسام تعلق

۱. رهایی از تعلق خویش

بدترین تعلق‌ها تعلق به‌نفس و خودخواهی است. گمراه‌کننده‌ترین نیز هم اوست. اشارات فراوان پیران عارف و مشایخ کامل به‌مریدان در رهیدن از این بند خود بیانگر اهمیت موضوع است. بزرگی فرمود: «شخصیت در فقدان شخصیت است» مولانا یافت‌های معنوی خود را درگریز از بند کسی و خود می‌داند:

من کسی در ناکسی دریاختم پس کسی در ناکسی دریافتم

«موتوا قبل ان تموتوا» خود دعوتی است به‌فرار از نفس شیطانی و خودخواهی تا بدان، زندگی با طراوت معنوی به‌دست آید.

بیدل، گشادکار را در آن می‌بیند که از خویش به‌درآید و در چمن‌زار وصل جا یابد. به‌زعم او گذشتن از این بند، مردانگی می‌طلبد. گمنامی و فرار از شهرت نفس، آزادی آدمی را به‌ارمغان دارد:

گر گشادکار خواهی از طلسم خود برآ

هست بر خاک پریشان شش جهت یک فتح باب

(ص ۵۰۰)

- سایه گمشده، محو نظر خورشید است هرکه از خویش رود در چمن جا دارد  
(ص ۳۰)
- سهل است گذشتن ز هوس‌های دو عالم گر مرد رهی یک دو قدم درگذر از خود  
(ص ۱۸)
- بیدل آزادی من در قفس گمنامی‌ست دام راه است اگر شهرت عنقا بخشد  
(ص ۱۲۶)

## ۲. رهایی از بند جهان

عارفان و دل در گرو دوستانان،  
هماهنگ از فریب دنیا ز خارف نامیمون  
آن در دام افکنی و صیدگیری مردان راه،  
سخن رانده‌اند. آن را دشمن خوانده و  
دشمن داشته‌اند و دوست داشتن آن را  
بزرگ‌ترین خطا شمرده‌اند. بندی که طایر  
اوج‌گرای روح آدمی را به‌جس می‌دارد و در بند خویش اسیر می‌سازد.  
حافظ یادآور شد که:

تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتادست  
و هم او مفتخر است که:

سرم به‌دنیا و عقبی فرو نمی‌آید تبارک اله از این فتنه‌ها که در سر ماست  
بیدل نیز این بند را به‌نیکی می‌یابد و بدان پشت پا می‌زند:  
بیدل به‌نقش هردو جهان می‌زند قلم خطی که سر ز لغزش مستانه می‌کشد  
(ص ۲۶)

از آزادی دستگیری می‌جوید تا از این بند برهد و یقین دارد بی‌مدد آزادی رهایی از  
آن ناممکن است:

ز عالم نگذری بی‌دستگیری‌های آزادی

که برخیزد ز دنیا هرکه از وحشت عصا دارد

(ص ۹۸)

چه دنیا و چه عقبی سز راه توست ای غافل

بیا بگذر که از بهر گذشتن هاست حایلها

(ص ۴۱۵)

یک نفس قطع دو عالم کردم دم این تیغ چه جوهر دارد

(ص ۱۱۹)

به همین جهت از مراد دو جهان دست می افشانند و عشوه الفت دنیا نمی خرد:

از بس به مراد دو جهان دست فشاندم گر زلف شوم دامن من تاب نگیرد

(ص ۱۶۵)

عشوه الفت دنیا نخرد بیدل ما نقد دل باخته سودای محقر نکند

(ص ۱۲۹)

اما با آگاهی از زندان امکان دنیا می جهد:

نیست زندان گاه امکان سنگ راه وحشتم چون نگه سامان عینک دارم از دیوارها

(ص ۳۲۴)

### ۳. بند عقل و هوش

جمله عارفان عقل و هوش را سز راه مطلوب می خوانند و مریدان را به برحذر از آن دعوت می کنند. در برابر، عشق و جنون را که در نیل به مقصود کاراترین است تجویز می کنند. مولانا اگر گفت که:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

بیدل نیز دانایی را قید گردون می داند و می گوید خرد، از اسباب کلفت و تعلق آزادی

نمی خواهد و جنونی که آتش در خانه هوش افکند، خلاصی آدمی را باعث است:

قید گردون ننگ دانایی ست گر فهمد کسی

خویش را زین خم برون آرید و افلاطون کنید

(ص ۷۴)

بیدل اسباب تعلق بود زنگ آگهی آینه صیقل زدند آن ها که پشت پا زدند

(ص ۷۹)

جنون کن در بنای خانمان هوش آتش زن

همین وضعت خلاص از کلفت اسباب می سازد

(ص ۱۲)

## ۴. بند جسم

پرداختن به جسم و تعمیر آن سدئی محکم در طریقت است. طراوت و نشاط را از روح می‌گیرد. بیدل چنان به این نکته توجه دارد که به یادآوری، چین پیشانی را از تنزل برمی‌شمرد:

سَد راه توسست بیدل گر کنی تعمیر جسم

می‌شود دیوار چون شد قدری آب و گل بلند

(ص ۳۳)

طراوت آرزو داری ز قید جسم بیرون آ که سرسبزی نبیند دانه تا زیر زمین باشد

(ص ۴۵)

از تنزل هاست گر در عالم آزادگی چین پیشانی به یاد دامن آید مرد را

(ص ۳۹۶)

برشمردن اقسام تعلق، میدان و مجالی فراخ می‌طلبد در ادامه به زیان‌های تعلق اشاره می‌رود که در آن میان می‌توان اقسام تعلق را نیز یافت:

ب: زیان‌های تعلق

## ۱. تنگی عالم

شغل اسباب تعلق عالمی را تنگ داشت

دست برهم سوده گردی گرد هامون ریختند

(ص ۸۴)

زندانی اندوه تعلق نتوان زیست علوم بیدل دلت از هرچه شود تنگ، برون آ

(ص ۳۲۰)

## ۲. گوری خانه وجود

با همه واماندگی روزی دو آزادی خوش است

خانه را نتوان به‌اندوه تعلق گور کرد

(ص ۱۳۷)

## ۳. آفت زدایی

بیدل حذر از آفت پیوند علایق امید که در دلق تو این پنبه نباشد

(ص ۱۶۰)

## ۴. دوری از پاکمی

عالمی را الفت رنگ از تنزه دور داشت دست‌ها این جا به افسون حنا بیکار شد  
(ص ۱۸۷)

## ۵. بازدارندگی

به‌وادبی که تعلق دلیل کوشش ماست ز بار دل به‌زمین خفته گیر قافله را  
(ص ۳۷۱)

## ۶. ندامت زدایی

نشو و نمای کشت تعلق ندامت است جز ناله نیست ریشه زنجیر دانه‌ها  
(ص ۳۹۱)

## ۷. تنزل

از تنزل‌هاست گر در عالم آزادگی چین پیشانی به‌یاد دامن آید مرد را  
(ص ۳۹۶)

## ۸. زندان سازی

دام یک عالم تعلق گشت حیرانی مرا عاقبت کرد این در وا کرده زندانی مرا  
(ص ۴۰۳)

## ج: بهره‌های آزادی

## ۱. نوراتیت دل

دل جو آزاد از تعلق شد منور می‌شود قطره‌ای کز موج دامن چید، گوهر می‌شود  
(ص ۶۱)

دل گرفته بیدل نیافت جای شکفتن مگر چو صبح از این خاکدان برآید و خندد  
(ص ۱۰۶)

## ۲. راحتی و آسایش

راحتی گر هست در آغوش ترک مدعاست احتیاج آشوب‌ها دارد به‌استغنا زنید  
(ص ۹۹)

۳. گمنامی

جرم آزادی‌ست گر نشناخت ما را هیچ‌کس

معنی بی‌رنگ ما از لفظ پرییگانه بود  
(ص ۱۱۶)

۴. رهایی از فکر لذت

به‌کیش آزادی‌گی نشاید که فکر لذات عقده زاید

ره نفس پیچ و خم ندارد چونی ز بند شکر برون آ  
(ص ۳۲۱)

۵. گشادگی کار

گر گشادکار خواهی از طلسم خود برآ

هست بر خاک پریشان شش جهت یک فتح باب  
(ص ۵۰)

۶. زیبایی

بهار رنگ تماشاست الوداع تعلق

غبار نیست که چشمت دمی که جست ببوشد  
(ص ۱۶۸)

شروط آزادی

۱. جنون عاشقی

جنون کن در بنای خانمان هوش آتش زن

همین وضعت خلاص از کلفت اسباب می‌سازد  
(ص ۱۱۲)

۲. گمنامی

بیدل آزادی من در قفس گمنامی است دام راه است اگر شهرت عنقا بخشد

۳. رهایی از دنیا

ندارد نشئه آزادی ما ساغر دیگر غبار دامن افشاندن به‌صحرا می‌برد ما را  
(ص ۴۱۶)



## ۴. در خود رفتن

دامن خود گیر از تشویش دهر آزاد باش

قطره را تا جمع شد دل، یادی از دریا نکرد

(ص ۱۳۰)

نامحرمی خویشت سزاه آزادیست چشمی بگشا بشکن قفل در زندان‌ها

(ص ۳۴۳)

## ۵. گذر از نام نیک

صفای گوهر آزادی مسلم طبیعی که گرد آینه داران نام و ننگ نگردد

(ص ۱۴۶)

مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو که خاکساری و آزادی هم آغوشند

(ص ۱۸۰)

## ۶. فقر

چنان به فقر به دام تعلق آزادم که عرض جوهر ما نقش بوریا نشود

(ص ۱۴۸)

آخر ز فقر بر سر دنیا زدیم پا خلقی به جاه تکیه زد و ما زدیم پا

## ۷. سبک روحی

ما سبک روحان ز نیرنگ تعلق فارغیم عکس ما را حیرت آینه، بال و پر شود

(ص ۱۶۷)

ما سبک روحان ز قید شش در تن غافلیم مهره آزادی دل دارد بساط نرد ما

(ص ۳۴۹)

## ۸. پرطافتی

دل از کم ظرفی طاقت نبست احرام آزادی

به سنگ آید مگر این جام گردد عذرخواه آن‌جا

(ص ۳۱۹)

## ۹. بی‌امل

ز صاحب امل آزادی چه امکان است؟

در این بساط گران‌خیزی است حامله را

(ص ۳۷۱)

## ۱۰. از خود تهی شدن و رستن از امکان

رستن از آفت امکان تهی از خود شدن است

تو ز کشتی مگذر عالم آب است این جا

(ص ۳۲۲)

## ه: بیدل و تعلق

بیدل می‌داند که با تعلق زیستن شور و شر بسیاری دارد، آن را از سر می‌نهد و اوست که غبار غیر ندارد و هرگز عشوۀ الفت دنیا نمی‌خرد، زیرا سودا و معامله‌ای پر زبانی است دل فروختن و عشوۀ الفت بی‌مقدار دنیا خریدن. خویش را به‌زیور فقر آراسته و از دام تعلق رهیده است. رهیدگی که از خورشید و ماه نیز منت اقتباس نور ندارد. سبک روحی است که نیرنگ تعلق‌ها وی را از پرواز باز نمی‌دارد:

شور و شر بسیار دارد با تعلق زیستن کم ز بیدل نیستند این فتنه از سروا کنید

(ص ۷۵)

وحشت اگر هست نیست رنج علایق وادی جولان ناله، خار ندارد

(ص ۸۴)

غبار غیر ندارم به‌خویش ساختم دلی که صاف شد آینه درنظر دارد

(ص ۹۴)

آزاده است نور دل از اقتباس غیر قطع نظر ز منت خورشید و مه کنید

(ص ۱۵۸)

اگر هزار ازل تا ابد زنده به‌هم تعلق من بیدل، همین دو دم شمرد

(ص ۱۵)

مخوان به‌موج کُهر قصه تعلق بیدل

مباد چون نفس از دل شود به‌تنگ و گریزد

(ص ۴۰)

از بس به‌مراد دو جهان دست فشاندم گر زلف شوم دامن من تاب نگیرد

(ص ۱۶۵)

و تنها گرفتاری عشق و زلف دلبر است آنی که در قاموس عشق نه تنها گرفتاری و بند نیست، بلکه عین رهایی و آزادگی است زیرا آسایش عاشقان در گرفتاری زلف و قد و قامت دلبر است. حافظ نیز سرود:

فریاد که از شش جهتم راه بیستند

آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

بیدل نیز گوید:

من و تاب وصال و طاقّت دوری چه حرف است این

اسیری را که عشقت خواند بیدل دل کجا دارد

ص ۸۲

نتوان به دل عشاق افسون رهایی خواند زین سلسله آزادند زنجیری گیسوها

(ص ۳۳۸)

در گرفتاری بود آسایش عشاق و بس آشیان از حلقه دام است مرغان تو را

(ص ۳۹۳)

بیدل از پیچ و خم زلفش رهایی مشکل است

بر کریمان سهل نبود رخصت مهمان شب

(ص ۵۰۴)

## منابع

۱. بیدل دهلوی، میرزا عبدالقادر: *دیوان بیدل دهلوی*، به اهتمام حسین آهی، انتشارات فروغی، تهران، ۱۳۶۸ ه.ش.
۲. حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد: *دیوان حافظ*، به کوشش پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۵۹ ه.ش.
۳. سرشک کدکنی، دکتر محمد رضا شفیعی: *شاعر آینه‌ها (بررسی سبک هندی و شعر بیدل)*، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۷۰ ه.ش.
۴. سرشک کدکنی، دکتر محمد رضا شفیعی: *موسیقی شعر*، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۵۸ ه.ش.